

سرمایه‌داری، خانواده و خصوصی‌سازی مراقبت

نگاهی به کتاب «الغای خانواده: منشوری برای مراقبت و رهایی»^۱ نوشته‌ی سوفی لویس

نویسنده: کالکتیو امکان

«خلائی سرشار و باشکوه»، نویسنده با این عبارت در تصور وضعیتی که خانواده از بین رفته باشد این منشور را تمام می‌کند. سوفی لویس با عنوان فصل اول، «اما من عاشق خانواده‌ام هستم»، تلاش می‌کند به واکنش اولیه و «طبیعی» خواننده در مواجهه با عنوان اصلی کتاب پاسخ دهد. با انتخاب این عنوان او خود و خواننده را در یک مکالمه‌ی روزمره تصور می‌کند و منشور کوتاه خود را به یادداشتی عمل‌گرایانه و مربوط به زندگی روزمره‌ی «خانواده» به دور از نظریه‌پردازی‌های غیرضروری فلسفی تبدیل می‌کند.

دغدغه‌ی اصلی نویسنده در بخش اول این کتاب کوتاه ۱۳۰ صفحه‌ای، توضیح این ایده است که چرا باید برای الغای خانواده تلاش کنیم. نویسنده توضیح می‌دهد که اگر بخواهیم خانواده را تعریف کنیم حتما یادآور می‌شویم که خانواده جایی‌ست که ما، به طور ویژه و منحصر به فرد، در آن احساس امنیت، آرامش و تعلق می‌کنیم؛ سرای امنیتی‌ست که می‌خواهیم آن را بسازیم، در آن بمانیم و به آن بازگردیم. اما همزمان یادآوری می‌کند که مجبوریم برای آن کار کنیم و پول فراهم کنیم. دقیقا در همین نقطه است که خانواده، فقط کلمه‌ای می‌شود برای پوشاندن ساختار خصوصی شده‌ی مراقبت در جامعه.

لویس به ما می‌گوید که چه خوب اگر شما عاشق خانواده‌ی خود هستید، اما عشق ورزیدن به افراد خانواده در مقابل تعهد ما برای از بین بردن ساختار خانواده (به عنوان مدل خصوصی شده‌ی مراقبت و الگوی ارزان شده‌ی بازتولید نیروی کار اجتماعی در سرمایه‌داری) قرار نمی‌گیرد. عشق ورزیدن به فردی به معنای مبارزه کردن برای خودمختاری او و مراقبت همه‌جانبه از اوست؛ البته تا جایی که در این جهان تحت سلطه‌ی سرمایه‌مقدور باشد. تصور کنید فردی را که نقش مادری را در خانواده ایفا می‌کند؛ این نقش از

¹ *Abolish the Family: A Manifesto for Care and Liberation*, by Sophie Lewis, Verso, 2022

جنسیت‌زده‌ترین نقش‌های اجتماعی است که عشق را خصوصی می‌کند و فردی را که معمولاً بدن زن دارد به شکل‌های مختلف در فرآیند بازتولید اجتماعی و کار خانگی بی‌مزد به طور ساختاری و سیستماتیک سرکوب می‌کند.

حال تصور کنید که این ساختار خصوصی شده‌ی مراقبت کردن از بین برود. آنگاه بدیل آن چه می‌شود؟ ساختار اقتصادی «بازار آزاد» که خانواده را جایگزین دولت رفاه کرده است و روز به روز بر خصوصی‌تر شدن مسئولیت‌های مراقبتی تاکید می‌کند، نمی‌تواند بدیلی برای خانواده داشته باشد. خانواده برای این ساختار اقتصادی ارزان‌ترین ابزار برای فرآیند بازتولید اجتماعی است. بنابراین تمام تلاش چنین مدلی در جهت حفظ همین ساختار به نام خانواده است. جایی که بیشترین تعداد قتل‌ها، تجاوزها، تعرض‌ها و آسیب‌های جسمی و روانی اتفاق می‌افتد. به طور خلاصه در این مدل اقتصادی، خانواده ایدئولوژی کار است. به عبارتی هر جایی که با عنوان «ارزش‌های خانواده» مواجه شدید می‌توانید آن را با «ارزش‌های کار» (به مفهوم ارزش‌های مورد استثمار قرار گرفتن) جایگزین کنید. در این وضعیت اگر برای دست پیدا کردن به شادی و رضایت حقیقی کنجکاو باشیم آن را در ساختار خانواده (به طور خاص خانواده‌ی هسته‌ای که الگوی استاندارد جامعه بورژوازی، غیرهمجنس‌گرا و استعمارگر بوده) پیدا نخواهیم کرد. تنها زمانیکه عشق ورزیدن به یکدیگر و مراقبت کردن از یکدیگر امری خصوصی نباشد می‌شود به بدیلی آزاد، انقلابی و عاملیت‌یافته دست یافت.

در بخش دوم لوئیس به تدقیقی ضروری حول این پرسش که کدام نوع از خانواده باید الغا شود دست می‌زند؛ از این بابت ضروری که او نمی‌خواهد گفتمانی را طرح کند که بر ضد ستم‌دیدگان اجتماعی به کار گرفته شود؛ آنها که خانواده برایشان پناهگاهی برای فرار از نظام‌های سلطه‌ای بوده که در آنها گرفتار بوده‌اند. مثلاً می‌توانید به مردم بومی سلب مالکیت شده در سرزمین‌های استعمار زده، یا بردگان اساساً بی‌حق، یا طبقه کارگر تحت انقیاد و استثمار دائم، و یا انواع به حاشیه رانده‌شدگان اجتماع فکر کنید. او چگونه گفتمان مورد دفاع خود را از خطر لغزیدن به این حسیض و بدل شدن به ضد خود نجات می‌دهد؟ لوئیس چنین استدلال می‌کند که الگوی خانواده هسته‌ای که به گروه‌های زیردست به‌عنوان محافظی در

برابر تعدیات دولت، جامعه و سرمایه داری خدمت کرده است، نهادیست برساخته همان سفیدپوستان مهاجرنشین بورژوازی دگرجنس‌گرا و مردسالار که توسط دولت، جامعه و سرمایه بر مردمان سابقا برده، بومیان و موج‌های مهاجران تحمیل شده است. آنها همچنان که نیازمند حمایت‌های ناچیز خانواده هستند، همزمان و به واسطه‌ی میراث‌ها و تجویزهای آن به حاشیه رانده می‌شوند. بنابراین گرچه که خانواده سپری است که مردم به درستی برای زنده ماندن در جنگ به دست گرفته‌اند، اما اگر نتوانیم زمانی آن سپر را بالاخره بر زمین بگذاریم، باید فراموش کرده باشیم که این جنگ نباید برای همیشه ادامه یابد. مساله اینجاست که اساسی‌ترین ویژگی خانواده این است که مراقبت را خصوصی می‌کند. بنابراین، خانواده حتی زمانی که بخشی از آرزوها، اسطوره‌سازی، ارزش‌گذاری و واقعیت وجودی افرادیست که نه سفیدپوست هستند و نه دگرجنس‌گرا، نه بورژوا و نه استعمارگر، نمی‌تواند بخشی از پروژه‌ی رهایی جمعی این اجتماعات ستم‌دیده باشد. اساساً، لغو ازدواج و مالکیت خصوصی و برتری سفیدپوستان و سرمایه‌داری پروژه‌هایی هستند که نمی‌توان آنها را از یکدیگر جدا کرد.

بخش سوم این مانیفست، مروریست بر نظریه‌های تاریخی و فعالیت‌های کسانی که ایده‌ها و تجربه‌هایی را در باب از بین بردن خانواده در تاریخ به یادگار گذاشته‌اند. افرادی چون چارلز فوریه سوسیالیست آرمان‌شهری، الکساندرا کولونتای انقلابی بلشویک و سیاستمدار شوروی، شولامید فایراستون فمینیست رادیکال، جنبش‌های مزد برای کار خانگی، حرکت‌های رهایی‌بخش برای دگرباشان جنسی و کودکان، انگلس و مارکس و بالاخره مارکسیست‌های پساجنسیت‌گرای هم عصر ما از جمله خود نویسنده.

لویی در این مرور تاریخی در هشت بخش، از فوریه نظریه‌پرداز فرانسوی ابتدای قرن نوزدهم آغاز می‌کند. فوریه واژه فمینیسم را برای اولین بار سکه زد. او از پیشگامان سوسیالیسم آرمان‌شهری بود و خانواده را مانعی بزرگ در مقابل بهبود شرایط زندگی زنان در جامعه می‌دانست. در سوسیالیسم آرمان‌شهری فوریه، شناخت از سرمایه‌داری و ضدیت با این ساختار، تنها از منظری اخلاقی مطرح بود و سودای ساختن دنیایی بدیل به موازات ساختارهای در حال رشد سرمایه‌داری محقق می‌شد. قرار بود در کمون‌های پیشنهادی فوریه که با قوه تخیلی تحسین برانگیز و با ریزترین جزئیات ترسیم شده بودند، نه تنها افراد از مزایای درآمد

همگانی پایه بهره ببرند بلکه در کیفیت و میزان کاری که انجام می‌دهند آزاد باشند. در کمون‌های پیشنهادی او شور و شوق جنسی، تفریح و فراغت، وضعیت معیشتی بهینه، وفور عشق و برابری جنسیتی در شرایط بدون «خانواده» حاکم بود.

لوئیس در بخش بعدی تاریخ بومیان کویبر در آمریکای شمالی و آفریقا را در قرون ۱۸ و ۱۹ بررسی می‌کند. بسیاری از این مردمان بومی، قبل از استعمار، نظامی سلسله‌مراتبی نداشتند و بچه‌ها را به صورت گروهی بزرگ می‌کردند. در میان آنها بیش از دو جنسیت پذیرفته شده بود و نظام اجتماعی آزادی برای بروز شور و شوق جنسی وجود داشت. آنها حتی حیوانات را به عنوان خویشاوند خود به حساب می‌آوردند. آنها مادری کردن بدون جنسیت را تمرین می‌کردند. در دوران استعمار، اروپائیان سعی در نابود کردن برابری جنسیتی و ترویج ایده‌ی مالکیت خصوصی و ازدواج، بین اقوام مستعمرات به عنوان یک دیسپلین برای گذار آنها به شیوه تولید سرمایه‌داری داشتند.

عصر مانیفست کمونیست بخش دیگری از مرور تاریخی نویسنده است. در این مانیفست، مارکس و انگلس مذهب، خانواده و دولت را سه دشمن کمونیسم می‌شمردند و بودن مرد در راس امور خانواده و نان‌آور خانواده بودن را مدلی بورژوازی می‌دانستند. آنها ساختار خانواده را به عنوان ساختاری که سرمایه را در میان جمعیتی موروثی می‌کند نقد می‌کردند و الغای آن (در هر دو طبقه‌ی سرمایه دار و کارگر) را مسیری برای آزادی زنان و رهایی‌بخشی کودکان می‌دانستند. همچنین آنها جامعه‌ی کمونیستی (نه خانواده و نه مؤسسه‌های آموزشی خصوصی)، را مسئول آموزش عمومی کودکان می‌دانستند. هر چند در میان کمونیست‌های متأخر در مورد آموزش‌های اجباری (در جامعه‌ی کمونیستی) اختلاف نظر وجود دارد، اما همه‌ی آنها در نقد خانواده اتفاق نظر دارند.

الکساندرا کولونتای انقلابی بلشویک و سیاستمدار شوروی نظریه‌پرداز و فعال سیاسی دیگری است که لوئیس به او می‌پردازد. لوئیس می‌نویسد به ابتکار کولونتای برای اولین بار در شوروی درخواست طلاق بدون اجازه‌ی شوهر از طرف زن با دریافت نفقه به عنوان قانون به تصویب رسید. کولونتای در نامه‌ای به جوانان کارگر

می‌نویسد، اخلاق بورژوازی تمام انرژی اروس یا همان نیروی زندگی را برای یک فرد (بدنی که به عنوان سوژه‌ی عشق خصوصی شده) می‌طلبد اما در اخلاق کارگری، نیروی اروس (یا غریزه‌ی زندگی) تماما صرف کالکتیو (جامعه) می‌شود. کولونتای در مورد آزادی اروس در جامعه بسیار می‌نویسد. به عنوان مثال در نظریه‌ی «لیوان آب» توضیح می‌دهد که در جامعه‌ی ایده‌آل، اروس (مانند لیوان آب) آزادانه و به وفور همه‌جا حضور دارد و قابل دسترس تمام افراد جامعه است. او در فعالیت‌های سیاسی خود موضوعاتی مانند رهایی جنسیت از تولید مثل، حقوق برابر زن و مرد، ایجاد مهدکودک‌های رایگان و الغای خانواده را پی‌گیری می‌کرد.

هر چند برخلاف مارکس و فوریه، کولونتای «کار» را در فرآیند رهایی ضروری می‌دانست و کار تولیدمثل و نه کارهای مراقبتی را از جمله مسؤلیت‌های کاری زنان در جامعه برمی‌شمرد، اما با همه‌ی این‌ها موضوع الغای خانواده که در رأس موضوعات مورد پی‌گیری کولونتای بود، هرگز مورد استقبال دیگر بولشویک‌ها که خواستار حفظ خانواده در شرایط زمانی خاص بودند قرار نگرفت.

بخش دیگر مرور تاریخی لوئیس به شولامیث فایراستون، فمینیسم انقلابی و محدودیت‌های دهکده‌های اشتراکی (کیبوتزها) می‌پردازد. شولامیث فایراستون پس از کولونتای دیگر نظریه‌پرداز مطرح و فعال سیاسی مدافع الغای خانواده است. فایراستون یهودی-آمریکایی‌ست که در سال ۱۹۷۰ متاثر از اندیشه‌های فروید، رایش، مارکس، انگلس و دوبوووار، مانیفستی در مورد الغای خانواده می‌نویسد. او معتقد است که یکی از دلایل شکست انقلاب روسیه شکست انقلابیون در الغای خانواده و از بین بردن سرکوب جنسی بود. فایراستون در تلاش برای پیدا کردن مسیری در احیای جنبشی برای الغای خانواده به اسرائیل سفر می‌کند تا به مطالعه‌ی زندگی ساکنان سوسیالیست کیبوتز بپردازد. هرچند در نهایت زندگی در کیبوتز و ایده‌های آن را محافظه‌کارانه و پدرسالارانه می‌بیند.

او در تمام عمر فعالیت‌های خود برای سپردن مسؤلیت رشد و پرورش کودکان به جامعه (شامل مردان و زنان به طور برابر)، لقاح مصنوعی را (به عنوان مسیری برای رهایی زنان و کودکان با به دست گرفتن کنترل

بر فناوری حتی در تولیدمثل و کارهای بازتولیدی) در جهت از بین بردن سلطه‌ی پدرسالاری و تسهیل کردن آزادی اروس در جامعه در نظر می‌گیرد. کتاب «دیالکتیک جنس: مطالعه‌ای بر انقلاب فمینیستی» جامعه‌ای را ترسیم می‌کند که در آن کودکان و بزرگسالان در کنار هم سرمایه‌داری را از بین برده‌اند و در خانه‌هایی جمعی بدون اینکه ضرورتاً به لحاظ ژنتیکی به یکدیگر وابسته باشند به صورت دموکراتیک و آزادانه زندگی می‌کنند.

در همین زمان کسانی مثل بتی فریدان خانه‌ی شخصی را "یک اردوگاه کار اجباری راحت" نامیدند و مهدکودک‌های همگانی رایگان که توسط افراد محلی اداره شوند را در قلب مطالبات فمینیست‌ها قراردادند. اگر امروز بسیاری از ما تاریخچه‌ی مطالبه‌ی زنان برای الغای خانواده را نمی‌دانیم، به این دلیل است که این ایده ابتدا شکست خورد، سپس عمداً حذف شد و از زمان تسلط سرمایه‌داری در دهه شصت، فریاد برچیده شدن خانواده در زیر نوعی شرم عجیب مدفون شد.

در بخش دیگر لوئیس به جنبش‌های رهایی‌بخشی کودکان و همجنس‌گرایان می‌پردازد. او از مفهوم مادری کردن بدون جنسیت در جنبش همجنس‌گرایان می‌نویسد. در جنبش رهایی‌بخشی همجنس‌گرایان مدل‌هایی از زندگی جمعی پیاده می‌شد که در آن جوانان همجنس‌گرا مورد حمایت شبکه‌ای از دیگر همجنس‌گرایان با تجربه قرار می‌گرفتند. لوئیس همچنین به بیانیه گروهی از فعالان همجنس‌گرا اشاره می‌کند که در کنفرانس‌های همجنس‌گرایان در آمریکا از بوستون تا میامی پخش شد. بخشی از این مانیفست شامل نگهداری و بزرگ کردن کودکان بود. کودکان باید توسط افراد کمون نگهداری و بزرگ شوند و بطور قانونی باید حق انتخاب سرنوشت خود را داشته باشند. مهدکودک‌های ۲۴ ساعته باید تاسیس شوند که مردان و زنان همجنس‌گرا بتوانند مسئولیت نگهداری از فرزند را در آن مرکز با دیگران تقسیم کنند. به عنوان مثال در مانیفست جبهه‌ی آزادی همجنس‌گرایان (۱۹۷۱)، آنها تأکید می‌کنند: «ما باید کنار هم باشیم، یکدیگر را درک کنیم، با هم زندگی کنیم ... (اما) کمون‌ها و گروه‌های ما نباید صرفاً مکانی برای زندگی راحت باشد یا حتی بدتر از آن، فقط گتوی همجنس‌گرایان باشد، بلکه باید نگرش خود را در مورد

مالکیت شخصی، معشوق‌های خود، اولویت‌های روزمره‌ی خود در کار و تفریح و حتی در مورد نیازمان به حریم خصوصی تغییر دهیم».

این جنبش‌های رهایی‌بخش در حالی مورد توجه قرار می‌گرفت که هنوز هم‌جنس‌گرایی به عنوان تابویی اجتماعی و حتی در حوزه‌ی مشکلات روانپزشکی شمرده می‌شد. به همین دلیل با سایر جنبش‌های رهایی‌بخش مانند جنبش رهایی‌بخشی مجانین (توجه به تجربه‌ی زیسته‌ی افراد با مشکلات سلامت روان و حقوق آن‌ها) و جنبش رهایی‌بخشی کودکان (به عنوان شروع دیالوگی با کودکان که مورد توجه جنبش‌های رهایی‌بخش بود) ارتباطی نزدیک برقرار می‌کرد. هر چند در پایان دهه‌ی هفتاد، همزمان با اینکه جریان تفکر چپ در نوستالژی فرو می‌رفت و در مورد خانواده‌ی ایده‌آل رویاپردازی می‌کرد و سرمایه‌داری را به خاطر فروپاشی آن سرزنش می‌کرد، این جنبش‌های رهایی‌بخش هم به محاق برده شدند و دیگر صدای آنها شنیده نمی‌شد. این درحالی بود که همین جریان تفکر چپ فقط ده سال قبل به طور جدی کل ساختار خانواده را نقد می‌کرد، به الغای آن می‌اندیشید و سرمایه‌داری را به خاطر تداوم آن سرزنش می‌کرد. حالا در عصری زندگی می‌کردیم که خانواده‌ی هم‌جنس‌گرای جریان اصلی، که زمانی دشمن آزادی‌خواهان جنبش هم‌جنس‌گرایان بود، به مدلی هژمونیک برای خانواده‌ی هم‌جنس‌گرا و حتی به تداوم‌دهنده‌ی برای ساختار خانواده‌ی بورژوازی تبدیل شده بود.

در نهایت، لوئیس این فصل تاریخی مفصل را با مروری بر فعالیت‌های منتقدان دولت رفاه به عنوان نهادی خانواده محور و جنبش به رسمیت شناختن کار خانگی به عنوان کار مزدی که مقدمه‌ای بر پایان این استثمار به نام عشق و خانواده بود به پایان می‌رساند.

حال اگر بنا را بر نفی خانواده بگذاریم، ایده‌ای که دست کم برای دو سده زمزمه‌های آن از گوشه و کنار جامعه بشری شنیده شده است، باید آن را با چه چیزی جایگزین کنیم؟ لوئیس در صفحات پایانی کتاب، پاسخی زیرکانه به این پرسش می‌دهد. پاسخی که خود می‌تواند سرنخی برای کنکاش‌های بیشتر بعدی باشد.

دولت‌ها مدام به ما می‌گویند که بدیلی برای خانواده، آن هم خانوادگی حداقلی که کارکردهای مراقبت خصوصی، انتقال ثروت و بازتولید اجتماعی را بر عهده گرفته وجود ندارد. اما ما در هنگام نیاز، اشکال اجتماعی خود-سازماندهی و همیاری و مراقبت را بی‌آنکه نام واحدی برای آن‌ها تراشیده باشیم، تجربه کرده‌ایم. او این افق را در شکل عامیت یافته‌ی آن "تمرین انقلاب در سطح جهانی" می‌نامد.

میل به خانواده، در حقیقت پوششی بوده برای آرزوی مراقبت شدن. پس در الگوی بدیل، مراقبت همه‌ی آن چیز است که باید از زیر آوار مفهوم خانواده با آن تاریخ پر درد و رنجش بیرون بکشیم و بدون مرز آن را در شکل رفاقت به بقیه انسان‌های اطرافمان و از جمله خویشاوندان خونی‌مان عرضه کنیم؛ ساختارهایی از وابستگی متقابل، نیازها و تامین نیازها که مبتنی بر روابط خویشاوندی نباشد؛ جایی که کودکان در مالکیت والدینشان قرار ندارند و از طرف تمام اعضای اجتماع (و البته نه دولت) مراقبت می‌شوند. چنین «نیستی» پس از خانواده و پس از سرمایه‌داری، دورانی از وفور امکانات و وفور مراقبت خواهد بود. آنگاه "ممکن است تعجب کنیم که وقتی که با یکدیگر مانند خانواده رفتار نمی‌کنیم انسانیت چقدر امکان‌پذیر تر می‌شود."

به بیان لوئیس، امتناع از جنگیدن برای عشقی که هم آزاد و هم مسئولانه باشد، به نوعی رد امکان خود عشق است. پس همچنان که برای موظف کردن دولت‌ها به ارائه خدمات مراقبتی که حق همه‌ی ما مردم است مبارزه می‌کنیم، همزمان با خصوصی‌شدن مراقبت مخالفت می‌کنیم، به حق مالکیت والدین بر فرزندان اعتراض می‌کنیم و به خود جرات تصور دنیایی را می‌دهیم که در آن به طور پیش‌فرض تمام مردم توسط بیشتر مردم مورد مراقبت قرار می‌گیرند.

نقطه‌ی عزیمت از پروژه لوئیس، شاید تلاش برای تبیین راهکارهای ملموس و ساختارهای جایگزین برای مراقبت اجتماعی باشد. تجسم این امکان‌ها و واکاوی عمیق‌تر هرآنچه تجربه‌های زیسته‌ی معاصر و تاریخی می‌تواند به ما بیاموزد، گام موثری خواهد بود در جهت غنا، هم‌افزایی و گسترش این تجربیات در دورانی که ممکن است سرآغاز گسست به ماورای سرمایه‌داری و به سوی زیستی انسانی‌تر و سیاره‌ای زیست‌پذیرتر باشد.